



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و دوم





خانم سارا از آلمان



مراقبه با ابیات:

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

دیوان شمس، غزل ۱۳۰۱۳ از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

چونکه کردند آشتی شادی و درد  
مطربان را ترکِ ما بیدار کرد

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴ از برنامه ۸۹۰ گنج حضور

یار در آخر زمان کرد طرب سازی:

یار کیست؟ خداوند، زندگی، نیرویی که تمام کائنات را اداره می کند، یار ماست. او در حال طرب سازی می باشد. این طرب سازی در آخر زمان پدید می آید.

آخر زمان کی است؟ آخر زمان این لحظه است و تنها این لحظه است. یعنی فضای درونت را باز کنی و به این لحظه وصل شوی. یعنی ذهنت این لحظه خاموش باشد. ناظر افکار و هیجاناتی باشی که می خواهند تو را بدون اراده تو به گذشته و آینده ببرند و تو با آنها نروی، بلکه آن فضای گشوده شده بمانی.

طرب سازی یار چیست؟ طرب به معنی شادمانی می باشد. تنها یار ما، یعنی زندگی می خواهد این لحظه شادمانی اصیل را برای ما فراهم کند. این شادی اصیل از طریق بیدار شدن ما به عنوان هشیاری به اصل خودمان که از جنس عشق است، میسر می شود. پس یار با ما منظور بسیار نیکی و منظوری از روی مهر و خیرخواهی دارد و فعالانه برای این منظور کار می کند.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

همه آنچه را که ما با حس‌هایمان تجربه می‌کنیم، مثلاً می‌بینیم، می‌شنویم، خاطرات و هیجانات ما، دردها و زیبائی‌های این جهان همه ظاهر آن یک زندگی هستند. این ظاهر جدی نیست، بلکه یک بازی است، جزو فعالیت زندگی برای بیداری ما است. و تنها جدی باطن زندگی می‌باشد، یعنی آگاه شدن نسبت به اینکه اصل ما از جنس محدودیت فرم‌ها نیست و ما باید هشیارانه با تسلیم به آن اصل که درون خودمان است، وصل شویم و شادی را از آن بگیریم، نه از اتفاقاتی که ذهنمان نشان می‌دهد. بنابراین به هیچ اتفاق و وضعیتی نمی‌چسبیم، از آن زندگی نمی‌خواهیم و با آن وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، یکی یعنی هم‌هویت نمی‌شویم. به جای آن، دائماً با فضای خاموش و ناظری که اطراف اتفاق است، یکی می‌شویم و با اتفاق تغییر نمی‌کنیم.

این یعنی ما با تسلیم و فضاگشایی، با باطن که اصل زندگیست، یکی می‌شویم. اگر به این عمل کنیم، مقصود یار که همان طرب‌سازی است، میسر می‌شود.

اما این کار برای ما، به عنوان انسانی که در من ذهنی و هشیاری جسمی هستیم، بسیار سخت است. زیرا از دید هشیاری جسمی، اتفاقات، اجسام و هیجانات مربوط به آنها بسیار جدی هستند. در این هشیاری جسمی تنها چیزی که جدی است، آنها هستند.

دلیل ذهنی ما برای غصه خوردن بسیار منطقی و موجه به نظر می‌آید. عروسکی را که دوست داشتیم گم کردم، پولم را خوردند، در امتحان ورودی به دانشگاه رد شدم، همسرم من را ترک کرد؛ پس باید غصه بخورم. دانش معنوی و قبول کردن ذهنی آموزش‌های معنوی کافی نیست برای اینکه این دید و الگوی عمل من ذهنی که تا به حال ما را هدایت می‌کرده، تمام شود و ما یک دفعه با دید زندگی فکر و عمل کنیم.

فضاگشایی و نفی:

در اینجا یعنی برای تبدیل هشیاری ابزارهای فضاگشایی، نفی و قبول درد هشیاران به کار می‌آیند. و از این ابزارها باید به طور مداوم و لحظه به لحظه استفاده کرد؛ و این یعنی کار مداوم روی خود، بعد از اینکه با ذهنمان درک کردیم که تا به حال اشتباه می‌دیدیم.

مهمترین کار این است که با فضاگشایی، در این لحظه بمانیم و ناخواسته زمان مجازی، یعنی گذشته و آینده که هر دو توهم هستند را نسازیم. ناخواسته زمان مجازی نساختن، یعنی از خودمان بپرسیم: آیا من این لحظه حقیقتاً انتخاب خودم این است که به موضوعی که در گذشته یا آینده است، مثلاً به یک رنجش یا چالش سر کار فکر کنم؟ اگر پاسخ نه است، باید ناظر به کشش ذهن شوم، فضای خاموشی را اطراف آن باز کنم و در این لحظه بمانم.

با فضاگشایی و در این لحظه ماندن، می‌توانیم عینک‌های همانیده را که ذهنمان نشان می‌دهد، بشناسیم و آنها را ببینیم. وقتی ذهنمان را دیدیم، می‌توانیم آن را نفی کنیم. یعنی هشیارانۀ آن عینک را به چشم نزنیم. نفی کردن به معنی ستیزه با ذهن نیست؛ بلکه در سکوت است. مثلاً ذهن اصرار می‌کند که الان باید غصه بخوری؛ و ما غصه نمی‌خوریم و در فضای گشوده، برعکس آن را عمل می‌کنیم؛ یعنی با خیال راحت، شادی را در درون و بیرونمان زیاد می‌کنیم.

آن چیزی که ذهن می‌گوید و می‌بیند، جدی نیست؛ یعنی نباید همه توجه ما را بدزدد. بلکه این فضا و این هشیاری ناظر که با اختیار انسانی خود، به آن دسترسی پیدا می‌کنیم، جدی و مهم است. اولویت توجه ما باید روی آن فضا باشد.



شکل‌ها، عطرها، زیبایی‌ها و زشتی‌ها را ذهن نشان می‌دهد. ولی ما آگاه هستیم که این بازی اوست، ظاهر است. نباید به هیچ کدام از آن وضعیت‌ها، چه از دید ذهن نیک، چه بد باشند، بچسبیم. با هیچ کدام از آن وضعیت‌ها نباید گذشته و آینده بسازیم. نباید به این دام بیفتیم که سعادت ما یا بدبختی ما به آن وضعیت بستگی دارد. ما فضای دربرگیرنده آن وضعیت هستیم و برکت آن فضا را به وضعیت می‌ریزیم.

اگر این کار برای ما سخت بود، نباید ناامید شویم. زیرا جدا شدن از همانیدگی‌ها چالش است و گاهی با درد همراه است. اما این کار برای رسیدن به مقصود زندگی که همان بهره‌مند کردن ما از شادمانی و زندگی اصیل است، ضروری می‌باشد. مثلاً کسی که می‌خواهد شنا یاد بگیرد، وقتی بار اول می‌خواهد به قسمت عمیق استخر برود، این کار را دوست ندارد و می‌ترسد. ولی باید چالش را بپذیرد و ببرد. معنی صبر که این همه روی آن تأکید شده است و درد هشیارانه، اینجا خودش را نشان می‌دهد.

طرب‌سازی یار یا همان بهره‌مند کردن ما از شادمانی و زندگی اصیل را نباید با ذهن بسنجیم. بلکه باید فقط تسلیم شویم و به زندگی و به دید عاشقان زندگی اعتماد کنیم.

در نوا آرَم به نفی این ساز را  
چون بمیری، مرگ گوید راز را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

معنی زنده شدن هشیارانه به اصل زندگی را بعد از تبدیل، بعد از مردن به دید من ذهنی، درک می کنیم. و این می تواند به تدریج و با آهنگ کن فکان صورت گیرد. مثل گلی که آهسته، آهسته باز می شود. او نسبت به غنچه بودن می میرد و گل بودن را تجربه می کند.

یار در آخر زمان کرد طَرَب سازی  
باطنِ او جِدِ جِد، ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۱۳

یار همه عاشقان را با این علم کشت. یعنی آنها را نسبت به چیزی که مانع شادی اصیل بود، نسبت به من ذهنی که با اجسام همانیده است، کشت. در مصرع دوم می‌گوید، این کار باعث می‌شود که جهل ما طنازی نکند. یعنی دید هشیاری جسمی جهل است و اگر آن دید زندگی ما را کنترل کند، از خرد گل، از عشق شادی بخش زندگی، محروم می‌شویم. و این را همه‌مان در من ذهنی تجربه کرده‌ایم. دید هشیاری همانیده با جسم‌های این جهان، ساختارهای دردناک می‌سازد، بادام پوک درست می‌کند و کارافزاست. به ما آسیب می‌زند. این همان جهلی است که طنازی کرده و جلوی خرد زندگی را گرفته.

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مطربان را ترک ما بیدار کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴

در این بیت خدا و جهان معنا نمادگونه با کلمه شادی و جهان مادی با کلمه درد بیان می‌شوند. چرا که جهان مادی بدون زنده شدن به زندگی، برای انسان حاصلی جز درد ندارد. این بیت کلیدی است و حقیقت شگفت‌انگیزی را بیان می‌کند. گویی حالت انسانی را وصف می‌کند که به دو بیت بالا عمل کرده است.

این چنین انسانی در این لحظه، که همیشه این لحظه است، تبدیل شده به یک پل ارتباطی بین جهان معنا، یعنی خدا و جهان جسم‌ها. او این لحظه، یک پل ارتباطی است بین باطن جدی زندگی و ظاهر او. در حالی که در باطن اصل شادی در او مستقر شده، ظاهر او در حال بازی، طرب‌سازی و رقصیدن است. این یعنی فکر و عملش شادی و عشق زندگی را به فرم‌های بیرون می‌ریزد. او هم ساکن است، هم روان، هم خاموش است هم گویان. و این خلاقیت زندگی حقیقتاً زنده و نو است. خود را از درون هر یک نفر انسان به صورت خاصی که تا به حال در جهان نبوده، بیان می‌کند.

ترک نماد زیبارو است. این باشنده زیبا خود زندگیست، اصل است. او در درون هر انسانی می‌باشد. وقتی این انسان فضاگشایی می‌کند، زندگی خاصیت مطرب بودن، یعنی شادی بخشی خود را در این انسان فعال می‌کند. این همان سعادت و نیک‌بختی است که زندگی قابلیت آن را در هر انسانی گذاشته است. یعنی تعریف انسان به عنوان پل ارتباطی بین خدا که اصل حیات است و جهان فرم‌ها.

و همان طور که در برنامه‌های گنج حضور می‌آموزم، زنده شدن به این معانی عمیق با کار مداوم و لحظه‌به‌لحظه روی خود، بدون دخالت، توقعات و سنجیدن‌های ذهن و با داشتن تواضع و حس نیازمندی به زندگی و دید عاشقان زندگی امکان‌پذیر می‌شود.

گر تو خواهی کو تو را باشد شگر  
پس ورا از چشم عشاقش نگر

منگر از چشم خودت آن خوب را  
بین به چشم طالبان، مطلوب را

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۷۴ و ۷۵

—با عشق و احترام، سارا از آلمان



آقای پویا از آلمان



## حیات وحش عشق

غزل شماره‌ی ۳۳۶ در برنامه‌ی ۸۹۳ گنج حضور تفسیر شد. در این غزل مولانا تابلویی از «شجاعت بی‌درنگ» برای تبدیل شدن و دیگر اعتماد نکردن به ذهن را ارائه می‌دهد. غزل، غزل خونینی هم هست. کلمه‌ی خون هفت بار در این غزل تکرار می‌شود. در این غزل خون را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. خونی که در رگ‌های من‌ذهنی جاری است و خونی که ما به عنوان هشیاری ناظر از جهان غیب دریافت می‌کنیم، در این لحظه. در این غزل حیات وحش کوچکی هم به تصویر کشیده می‌شود که از شیر، گورخر، باز و زاغ گرفته تا خروس را در خود می‌گنجاند.

بده یک جام، ای پیر خرابات  
مگو فردا، که فی التأخیر آفات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

صحبت از «شجاعت بی‌درنگ» شد. مولانا در اولین بیت به شفاف‌ترین حالت ممکن می‌گوید که تأخیر در تسلیم شدن در مقابل اتفاق این لحظه و فضا‌بندی کردن آسیب‌رسان است. به کلمه‌ی شجاعت در بیت‌های بعدی اشاره خواهد شد.

من به شخصه لغزشگاه‌هایی را هنوز در خود می‌بینم. یکی از آن‌ها قرین است. این اواخر با گوش کردن و دل سپردن به هم مدرسه‌ای‌های معنوی، این موضوع کم‌کم تا مغز استخوانم دارد نفوذ می‌کند. در یک هفته‌ی گذشته از ۱۶۸ ساعت آن، شاید تنها نزدیک به سه ساعت آن به کاری که سازنده و عشق پراکندن در جهان نبود، مشغول بودم. این یک پیروزی محسوب می‌شود، برای کسی که غرق در فیلم و سریال و دنیای مجازی و خلاصه هرچه که «توجه دزد» است، بوده.

غزل ۳۳۶ به من این اجازه را می‌دهد که شجاعانه تلاش‌هایی را که قدم‌به‌قدم برداشته‌ام جشن بگیرم. آگاهم که راه هنوز ادامه دارد. در هفته‌ی گذشته با خود بارها تکرار کردم که «فی التأخیر آفات». هر فیلمی می‌بینی مواظب باش. پس تلویزیون را روشن نکردم که «فی التأخیر آفات». با هر کس هم کلام شدم، گفتم «فی التأخیر آفات»، اجازه نده من ذهنی حرف اضافه بزند. همان قدر که نیاز است، حرف بزن که «فی التأخیر آفات». در یوتیوب هر ویدیویی را که خواستم تماشا کنم، گفتم: «فی التأخیر آفات» و تنها در مورد آن موضوعی که دنبال آموزشش بودم، ویدیو دیدم و به ویدیوهای متفرقه نپرداختم که «فی التأخیر آفات». خلاصه آدم با هر قدمی، کلامی، هر نفس کشیدنی با خود می‌تواند بگوید که «فی التأخیر آفات». من تنها این لحظه را برای زنده شدن دارم و نباید به من ذهنی اجازه‌ی حرف زدن بدهم. پس من زیاده‌گویی را کم می‌کنم و می‌روم به بیت دوم که «فی التأخیر آفات».



به جای باده درده خون فرعون  
 که آمد موسی جانم به میقات  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

آقای شهبازی به زیبایی رنگ قرمز پنهان در پس این غزل را با مفهوم «ابن الوقت» و ارتباط دادن آن با خون ارائه دادند. شبکه‌ی ارتباطی خون در بدن انسان حیاتی است. من ذهنی هم به عنوان هر چند یک ساخته‌ی بشری توهمی است، از شبکه‌ی خونی برخوردار است. خون من ذهنی مفهوم زمان است. مولانا می‌گوید، خدایا، چون دیگر وقت تأخیر نداریم به جای این که تو در این لحظه به ما باده و شراب ایزدی بدهی و انرژی زندگی را به جان ما بریزی و ما آن را در فکرها بریزیم و تلف کنیم، به جای این، بیا سرچشمه‌ی خورنده‌ی این انرژی را قطع کنیم. بیا تو کمک کن تا من مفهوم زمان توهمی را درک کنم که هم‌چون خون در رگ‌های من ذهنی جاری است. خدایا، این شناسایی با تویی که هم‌چون موسی به ملاقاتم آمده‌ای تنها امکان دارد. یعنی من عملاً فضا را باز کرده‌ام و اجازه می‌دهم، تو از طریق من عمل کنی. چون ملاقات اتفاق افتاده است.

در ادامه‌ی غزل به زیستگاه‌های حیوانات حیات وحش عشق می‌پردازیم. هر تصویری از هر زیستگاه به ما کمک می‌کند، قطره‌ای هرچند اندک را از وجود من ذهنی خود بیرون بکشیم.

زیستگاه شیر

شراب ما ز خون خصم باشد  
که شیران را ز صیاد است لذات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

چه پرخونست پوز و پنجه‌ی شیر  
ز خون ما گرفتست این علامات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

شیر، زنده به این است که شکار کند و خون حریف را بریزد. تو ای شنونده‌ی این متن، تو شیر هشیاری هستی. برخیز و خون دشمن را بریز. برخیز کاری را که تو را به ذهن می‌برد، متوقف کن. دست از انجام دادنِ الگوهای غلط بردار.

اگر هنوز دروغ می‌گویی، شیروارانہ بگو بس است. من از این به بعد کلمه‌ای دروغ نخواهم گفت.

اگر هنوز حسادت می‌کنی، بگو من شیروارانہ فقط تمرکز روی خودم خواهد بود، نه دیگری.

اگر هنوز پول کسی را می‌خوری، شیروارانہ بگو که بس است.

اگر هنوز بدون پرداخت پولی پای برنامه‌ای، بگو شیروارانہ بس است.

اگر هنوز پیغام معنوی نمی‌نویسی، شیروارانہ بگو بس است. بگو بس است و پاشو قلم و کاغذ بیاور. پنجه‌های شیر هشیاری‌ات را باز کن و در من ذهنی‌ات بزن. الهامی به دلت شده است تا از انجام دادن کاری دست بکشی تا من ذهنی‌ات کوچک شود. آن کار را انجام بده. بلند شو که «فی التأخیرِ آفات».

## زیستگاهِ گورِ خر

نگیرم گور و نی هم خون انگور  
 که من از نفی مستم، نی ز اثبات  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در این لحظه کبابِ گورِ خر می‌خوریم و شرابِ انگوری و خوشحالیم. خوشحالیم که آخ جان تأیید و توجه گرفتیم، چه در کار دنیایی و چه از استاد معنوی. خوشحالیم که مال جمع می‌کنیم، خوشحالیم که دوستانِ زیادی جمع می‌کنیم. خوشحالیم که بورس‌ها را جابه‌جا می‌کنیم و در نهایت به همه‌ی این‌ها می‌گوییم، به من بگوئید که من چه کسی هستم؟ ما چه غافل به دنبال اثباتیم؛ و مولانا فریاد می‌زند که نفی کنید، هر آن‌چه را در ذهن به عنوان هویت به شما نشان می‌دهد، نفی کنید که «فی التأخیرِ آفات».

زیستگاه زاغ و باز

چو بازم، گرد صید زنده کردم  
نگردم همچو زاغان گرد اموات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

پیا ای زاغ و بازی شو به همت  
مصفا شو ز زاغی پیش مصفات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

پیفشان وصفهای باز را هم  
مجردتر شو اندر خویش چون ذات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

ای انسان‌ها، اصل ما هم‌چون پرنده‌ی باز است و گرد من‌ذهنی می‌گردد تا آن را شکار کند و خون رفته به آن را بیرون بکشد. چرا که من‌ذهنی زنده‌ی توهمی است. زنده است، چون از انرژی به تله افتاده‌ی زندگی تشکیل شده است. ای انسان‌ها، دیگر در ذهن ماندن و چون زاغ به جمع‌آوری آفلین مشغول شدن بس است.

ای شنونده، بیا و همت کن برنامه را بارها و بارها ببین. غزل ۳۳۶ را آن‌قدر بخوان تا وجودت به پرواز درآید و از زاغی در بیایی. آن هنگام تو از زاغی پاک خواهی شد. در نهایت هم این تصویری که از حیوانات برایت بیان می‌کنم، بریز دور. شیر و باز و زاغ و گورخر، این‌ها برای این بود که اندک ابزاری برای بیان عشق داشته باشیم. تو به این‌ها نجسب ای شنونده. تو تنها روی خودت تمرکز کن و نباش. آن‌قدر سعی کن که نباشی تا ذات واقعی‌ات ظاهر شود. در پیشگاه پروردگار ناظر، نباش که «فی التأخیرِ آفات».

نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون  
 ز خون عاشقان و زخمِ شَهَمات  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

به این جهان نیامده‌ایم که به خاک مشغول بشویم. این جا طشتیست پُر از خون. پُر از عشق. خون عاشقان دارد  
 به صورت بی‌نهایت، در این جهان عشق و محبت و یکتایی می‌پراکند. ای شنونده، برخیز و به دوستت، به  
 فامیلت، به هر آنکس که با او رنجشی داری، زنگ بزن. زنگ بزن و بگو که به ما یاد نداده بودند که باید تنها  
 عشق بورزیم. زنگ بزن و آن رنجش را با عذرخواهی برطرف کن. اگر این کار را نکنی، تا ابد شه‌مات و بازنده‌ی  
 خدایی. خداوند تنها خدایت را می‌شناسد و لاغیر.  
 پس تو هم خدایت را در دیگران شناسایی کن که «فی التأخیرِ آفات».

## زیستگاه خروس

خروسا چند گویی صبح آمد؟  
 نماید صبح را خود نور مشکات  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

تا آمدیم چند کلمه در مورد معنویت صحبت کنیم، سر و کله‌ی خروس ذهن پیدا شد. من خموش می‌کنم که بعد از این هرچه بگوییم، به ذهن گفته‌ام. اگر صبح قرار است در تو ای شنونده، حقیقتاً بالا بیاید، نور چراغدان کافی است. یعنی با خواندن این غزل، صحبت روشن خواهد شد و به حرف‌های پاره‌پاره‌ی من احتیاجی نخواهد بود که «فی التأخیر آفات».



می‌گوییم بیا تأخیر نکنیم. حیات و وحش منتظر ماست و درش هم بسته است. ولی نگران نباش. کلید را مولانا داده است. طلب، طلب، طلب، طلب. نکند در طلب کردن برای زنده شدن و تنها زنده شدن به خدا، تأخیر بیندازی که شیوهی خداوند هم به تأخیر انداختن زنده شدن تو خواهد بود.

بی کلید، این در گشادن راه نیست  
بی طلب، نان سنت الله نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان



خانم افسون



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیزم  
وحدت وجود و عشق 

خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو  
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

من و تو، بی من و تو، جمع شویم از سر ذوق  
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو

این عجبت که من و تو به یکی گنج اینجا  
هم درین دم به عراقیم و خراسان من و تو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۴

ابیاتی از غزل ۲۲۱۴

خوشا آن روزی که همه انسانها، مرکزشان عدم و خدا باشد و نه نابود شدنی‌ها، مثل قدرت، زیبایی، جوانی، همسر، فرزند، و غیره و هویت گرفتن از آنها؛ و حس امنیت، قدرت، شادی بی‌سبب و غیره را از خدا و زندگی بگیرند و روزی که مرکز انسانها خدا و عدم باشد، آن روز روح همه‌مان یکی است در امتداد خداوند؛ و فقط از لحاظ جسم جدا هستیم.

دفتر اول مثنوی معنوی، بیت ۶۸۶ تا ۶۸۹

مُنْبَسِطٌ بُوْدِیْمِ پِکِ جَوْهَرِ هَمِه  
بِی سَر و بِی پَا بَدِیْمِ اَن سَرِ هَمِه  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶

یَکِ گُهَرِ بُوْدِیْمِ هَمچُونِ اَفْتَابِ  
بِی گَرِهِ بُوْدِیْمِ و صَافِیِ هَمچُو اَبِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷

چون به صورت آمد آن نور سره  
شد عدد چون سایه‌های کنگره  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸

کنگره ویران کنید از منجینق  
تا رود فرق از میان این فریق  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۹

ما پیش از آنکه به این جهان کثرت و صورت پا بگذاریم، یک گوهر واحد بیشتر نداشتیم. مانند آفتاب یک گوهر بودیم و همچون آب، هیچ گرهی نداشتیم. یعنی پاک و خالص بودیم. از آن وقت که آن نور خالص، صورت و رنگ‌های مختلف به خود گرفت، مانند سایه کنگره که آفتاب به آن می‌خورد، متعدد شد. حال باید کنگره‌ها را ویران کنید. یعنی برای رسیدن به وحدت باید تعینات وجود و کثرات جهان محسوس را با منجینق توحید و ریاضت نابود کنید؛ و وجود مجازی و موهوم را محو نمایید تا از میان جمع خلائق، کثرت و تمایز و تعدد برخیزد. معنی ابیات مثنوی از شرح مثنوی آقای کریم زمانی.

و عشق چیزی جز وحدت با همه انسانها نیست و زندگی را در همه دیدن و یکی شدن با همه، نه با یک فرد خاص. زندگی را در همه دیدن و به همه عشق ورزیدن؛ و این منظور جز با تعهد و روی خودمان کار کردن، فضاگشایی و تسلیم و شکر و رضا، عدم قضاوت و مقاومت و غیره به دست نمی‌آید.

خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو  
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۴

-با تشکر، افسون 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**